

این مقاله باید در اصل در جای دیگر چاپ میشد ولی نویسنده بدلائلی که اهم آن تفصیل مطلب است ترجیح داد که آنرا در نگین چاپ کند .

«نگین» حتی المقدور میکوشد که از مناظرات و محاوراتی که جنبه شخصی دارد اجتناب کند ولی در این مورد خاص ، چون محتوی مقاله صرفاً جنبه ادبی و تحقیقی دارد و نویسنده از طرح هر نوع نظر شخصی و دخالت در عوامل خصوصی پرهیز کرده است مطلب را در معرض قضاوت خوانندگان میگذاریم .

توضیح این نکته ضروری است که ما شخصاً برای آقای مینوی بعنوان يك محقق احترام فائقیم و از آنجا که خود ایشان ، در باب لزوم تحمل دوبرابرتنقاد و ضرورت نقد و گفتگو و مناظره و مباحثه بکرات مطالبی انشاء کرده اند چاپ این مقاله را نیز بعنوان مظهری از روح نقادی علمی تلقی خواهند کرد و یقیناً خود بیش از همه متذکر این واقعیت هستند که یکی از دلائل نارسائی و ضعف فکری و معنوی ما عدم روح انتقادی و فقدان عادت به بحث و گفتگو و درگیری سازنده و سالم علمی است .

چنانچه پاسخی بر مقاله ذیل از طرف آقای مینوی یا سایر افراد به دفتر مجله برسد بعنوان يك وظیفه اخلاقی متن کامل آنرا چاپ خواهیم کرد .

نگین

يك نامه

در حاشیه يك گفتگو

از : علی همدانی

گردانندگان گرامی «کتاب امروز»

این متن نوشته ای است از یکی خوانندگان معمولی «کتاب امروز» و تنها انگیزه او در نوشتن آن ، علاقه ای است که به عالم کتاب و دنیای کتاب نویسان و کتابخوانان در ایران امروز دارد . روشن است که این چنین خواننده ای متن گفتگو با آقای «مجتبی مینوی» بیروهنگر ستیخته را که در کتاب امروز پائیز ۱۳۵۲ انتشار یافت با چه و شور و شوق و علاقه ای خوانده است . در اینجا و آنجای این گفتگو ، اشارات و تلویحاتی بود که کنجکاوی این خواننده را برانگیخت و بر آن شد تا با دقت و حوصله کنجکاوانه تری برخی از قسمت های آن را بررسی کند . حاصل این کنجکاوی ها در این سطور نقل می شود تا چنانچه مصلحت می بینید و آگاهی دیگر خوانندگان «کتاب امروز» از مطالب آنرا نصیب می دانید به انتشار آن دست بزنید .

آقای مینوی در آن گفتگو ، مطلب خود را با رعایت «اصل الا هم فالاهم» بیان کرده اند در این سطور نیز به تبعیت ایشان ، مطالب بهمان ترتیبی که در گفتگو آمده تنظیم گردیده است .

خرمالوئیان (Ebenaceae) هستند ، خرمندی (Diospyros Lotus) را جنگل شناسان و گیاه شناسان از «درختان بومی جنگلهای کرانه دریای مازندران» می دانند که تا ارتفاع ۱۱۰۰ متر از سطح دریا ، «از آستارا تا رامیان گرگان» دیده می شود (نگاه کنید به : ساعی (کریم) جنگل شناسی ، انتشارات دانشگاه تهران ، ص ۱۹۳ - ۱۹۲ ، ثابتی (حبیب الله) : درختان و درختچه های ایران ، انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۴۴ ، ص ۱۳۱ ؛ زرگری (دکتر علی) ، روش شناسائی گیاهان « گیاهان پیوسته گلبرگ » ، تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۴۱ ، ص ۲۸ - ۲۶ و شلیمر (جان) : فرهنگ مفردات طبی و داروئی (فرانس ، فارسی) - تهران مطبعه علیقلی خان ، چاپ سنگی ، ۱۸۷۴) و اما خرمالو (Diospyros Kaki) گونه دیگری از درختان همین تیره ، بومی چین و زاین است «واز گذشته به ایران راه یافته است و در نقاط مختلف کشور به خوبی می روید» (ثابتی ، همان کتاب ، ص ۱۳۰) .

همه آنچه گذشت به توضیح نشان می دهد که خرمالو همان خرمندیل نیست اما سهم جزایر آنتیل در رواج درختی از درختان بومی ژاپن را روشن نمیدارد . شاید یاد آوردن این توصیه آقای مینوی بتواند خواننده را در این امر راهنمون باشد : «مخصوصاً از نقل اشتباهات و وجه تسمیه های مستطبه اقلیمین ... و ساختن وجه تسمیه های که بدشوخی و افسانه شبیه تر است تا به جد و حقیقت باید به شدت پرهیز کرد زیرا که ما از قواعد علم فته اللغه هنوز هیچ اطلاعی نداریم ...» (م . مینوی : انتقاد مقاله طهران یا تهران آینه ، جلد دوم ، ش ۵۶ ، ۱۳۰۶ ، ص ۴۵۷) .

۲

آقای مینوی در شرح احوال خود گویند : « بعد در عدلیه لاهیجان به کار دفتر داری پرداختم که مصاف شد با هجوم متجاسرین به ایران ، واقعه جنگل و میرزا کوچک خان جنگلی و احسان الله خان ... و همین وقایع سبب شد که تا مدتی نتوانستیم به جای دیگری برویم ... تا اینکه جنگلیها شکست خوردند و رفتند و ۲۶ هزار نفر از مردم رشت موفق شدند به قزوین و تهران مهاجرت کنند که ما هم جزء آنها بودیم ... پس از آن در سال ۱۲۹۹ یعنی در همان سالی که کودتا اتفاق افتاد وارد دارالمعلمین شدم ...» (کتاب امروز ، ص ۳ ، ستون ۲) .

خواننده از این سطور چنین می تواند نتیجه بگیرد که هجوم متجاسرین به ایران و شکست جنگلیها و رفتن ایشان ، همه پیش از سال ۱۲۹۹ و یا در اوایل آن سال و در هر حال پیش از کودتای ۱۲۹۹ روی داده است . والبته

آقای مینوی ضمن گفتگو از مدرسه سپهر و باغ بزرگ آن میگویند : « در این باغ تقریباً تمام نباتات و درختهای دنیا پرورش داده می شد از جمله خرمالو . درخت خرمالو که امروزه فراوان است و میوه آن را همه می شناسند . در آن روزگار جز در آن باغ در جای دیگر وجود نداشت و ما آن را خرمندیل می گفتیم ، یعنی خرمای آنتیل ، خرمای جزایر آنتیل ...» (کتاب امروز ، ص ۲ ، ستون ۳) .

خواننده از این چند جمله نتیجه می گیرد که خرمالو همان خرمندیل است که یعنی خرمای جزایر آنتیل که در حدود شصت سال پیش به ایران رسیده است .

اگر خرمندیل هم نامی باشد برای همان درختی که در زبان ولهجه های فارسی نامهای محلی گوناگونی (خرما ، آمبرو ، اربه ، اربا ، خرمی ، خرمندی ، خروندی ، انجیل خرما ، اندی خرما ، اینده خرما ، اندوخرما ، کاهو) دارد باید گفت که این درخت با درخت خرمالو یکی نیست . خرمالو و خرمندی دو گونه متفاوت از گیاهان درختی تیره

این نتیجه‌گیری درست نیست زیرا « هجوم متجاسرین به ایران » در ۴۸ اردیبهشت ۱۳۹۹ و « شکست جنگلی ها » پس از کودتا و در اواخر پائیز ۱۳۰۰ رخ داده است . (نگاه کنید به فخرانی (ابراهیم) . سردار جنگل . تهران . چاپ اول ۱۳۴۴) .

۳

آقای مینوی در ضمن مصاحبه خود از یکی از آثار آرتور کریستنسن گفتگو می‌کنند که ترجمه آن به فارسی « بلای عمرایشان شده بود » (کتاب امروز ، ص ۴ ، ستون ۳) و این فرصت را غنیمت میدانند تا درباره ترجمه فارسی یکی دیگر از آثار همین مولف « ایران در زمان ساسانیان » که ایشان گمان کرده بودند که مترجم آن « برای اینکه ترجمه او با ترجمه [ایشان] منافات داشت کاری کرده بود که کتاب [ایشان] توقیف شود » اظهار نظر کنند : « ترجمه این کتاب نقائص و اغلاط فاحشی ندارد ، حواشی آن هم اغلب حذف شده اما بعدا به نظرم دکتر امیرمحمد مکرری در چاپ دوم ترجمه را با اصل مقایسه کرده و بسیاری از نقائص آن را رفع کرده . » (همانجا ، ص ۵ ، ستون ۱) .

همانطور که در مصاحبه هم آمده است گفتگو از دواثر مختلف از آثار شرق شناس دانمارکی ، آرتور کریستنسن است . کتاب نخست (که با عنوان « وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان » بوسیله آقای مینوی به فارسی ترجمه شده است ، تهران ، ۱۳۱۴) در سال ۱۹۰۷ در کپنهاگ چاپ شده و کتابی است در ۱۲۰ صفحه . کتاب دوم که نزدیک سی سال پس از کتاب اول انتشار یافته کتابی است در ۵۶۰ صفحه (این کتاب را رشیدیاسمی تحت عنوان « ایران در زمان ساسانیان » به فارسی برگردانده است . تهران . مهر ۱۳۱۷) در ۱۹۴۴ ، چاپ دوم کتاب « ایران در زمان ساسانیان » با تجدیدنظر و اضافات مولف در پاریس انتشار یافت .

ماخذ ترجمه آقای مینوی نسخه‌ای از کتاب است که مولف آن را با اصلاحات و حذف و اضافات مهم « برای ایشان ارسال داشتند و به سبب اختلافاتی که میان این ترجمه با اصل چاپی دیده می‌شود همین است . » (« شاهنشاهی ساسانیان » ، ص ۱۸۳) با توجه به این تذکر ، مقایله ترجمه آقای مینوی با متن چاپی فرانسوی بی‌حاصل می‌گردد مگر در مورد آن قسمت‌هایی که مولف بی‌تغییر یا با کمی تغییر در کتاب دوم خود نقل کرده است (مانند صفحات ۱۹۳-۳۰ کتاب نخست که همان صفحات ۴۰۵-۹۳ کتاب دوم است) . در هر دو کتاب کریستنسن ، در هر صفحه پانویس‌های مفصل وجود دارد که برخی ماخذ و مرجع نوشته‌ها را به دست می‌دهد و برخی دیگر توضیح است و حاشیه .

در مورد حواشی آقای مینوی « در ترجمه کتاب ، ذکر اسناد و ماخذ مولف را غالبا لازم نشمردند » « زیرا کتاب های مزبور ترجمتسری خوانندگان عمومی نیست و از بیشتر آنها حتی يك نسخه هم در ایران یافت نمی‌شود . و آنها که مسترس بماخذ دارند ناچار اصل فرانسوی مولف را نیز بدست دارند و از روی آن ، سند مطالب و حتی عدد صفحه وسط کتابها را هم می‌توانند بیابند » (شاهنشاهی ساسانیان ، ص ۱۸۳) . برای اینکه منظور از « غالبا » تا اندازه‌ای روشن شود بدینست که بدانیم که از قوادیه پانویس فصل ششم فقط یکی در ترجمه فارسی آمده است و از سوی پانویس صفحات ۸۸-۹۳ متن اصلی فقط ۹ پانویس در ترجمه فارسی به چشم می‌خورد (صفحات ۱۴۲-۱۳۲) . روال کار مترجم « ایران در زمان ساسانیان » چنین بوده است .

اساس ترجمه رشیدیاسمی همان متن چاپ اول « ایران در زمان ساسانیان » است . حواشی و یادداشتهای کتاب را هم « با مختصر جرح و تعدیلی به مقتضای احوال خوانندگان ایرانی در آخر کتاب » قرار داده‌اند و در مورد نوع دیگری از یادداشتهای که « ارجاع به کتب و مجلات اروپائی بود که اکثر آنها اصلا در ایران وجود ندارد و در اروپا هم کمیاب است پس خواننده این کتاب سودی از آنها نمی‌توانست ببرد در این خصوص ما نام کتب و مولفان معروف را ذکر کردیم ولی از تکرار شماره صفحات و بندها و فقره‌های آن کتب خودداری نمودیم زیرا که اگر کسی واقعا بقدری متبع باشد که آن اسناد کمیاب را به دست بیاورد ... البته به اصل این کتاب هم میتواند دست یابد و در آنجا صفحات و فقرات هر يك از ماخذ را دقیقا پیدا کند اما برای عموم خوانندگان عادی ذکر اعداد صفحه و بند و فقره ضرورت ندارد » (ایران در زمان ساسانیان ، مقدمه مترجم ، صفحات ۲- و) .

بنابراین رشیدیاسمی که استدلالی شبیه استدلال آقای مینوی می‌نماید حواشی را با « مختصر جرح و تعدیل » ترجمه کرده‌اند و در پایان کتاب به چاپ رسانده‌اند (صفحات ۳۷۴ تا ۴۵۰ چاپ اول) و « نام کتب و مجلات اروپائی را هم ذکر کرده‌اند ولی از تکرار شماره صفحات و بندها و فقره‌ها » خودداری کرده‌اند .

در سال ۱۳۳۲ آقای منوچهر امیرمکرری ترجمه رشیدیاسمی را « پس از

مقایله با چاپ دوم نسخه اصلی « به چاپ رسانند » . « تغییرات و اضافات این چاپ نسبت به چاپ اول یکی مطالبی است که مترجم به ملاحظاتی از ترجمه آن در آن زمان چشم پوشیده بود از قبیل مطالبی در فصل مربوط به نهضت مزدکیه و غیره . دیگر مطالبی که مولف با توجه به اکتشافات جدید ... از فو برشته تحریر آورده و به چاپ دوم کتاب خود افزوده است ... همچنین مترجم بدلائلی ... در ترجمه حواشی قائل به اختصار گردیده و حواشی را از پای صفحات به آخر کتاب برده بود . این حواشی به صورتی که در اصل بود ترجمه شد و دوباره در پای صفحات قرار گرفت . » (از سر آغاز منوچهر امیرمکرری بر چاپ دوم ایران در زمان ساسانیان ، تهران ، ۱۳۳۲ ، ص ۸) .

از همه این توضیحات روشن می‌شود که اول تجدیدنظر در ترجمه « ایران در زمان ساسانیان » و مقایله آن با چاپ دوم نسخه اصلی ، به همت آقای منوچهر امیرمکرری انجام گرفته است و کسی به نام دکتر امیرمحمد مکرری در این کار دخالتی نداشته است . ثانیا اگر رشید یاسمی در نقل مراجع کتاب کریستنسن ، مختصر « جرح و تعدیل » روا داشته و « قائل به اختصار » گردیده آقای مینوی یکسره از ذکر مراجع خودداری کرده‌اند . ثالثا آقای منوچهر امیر مکرری که « افتخار انجام این خدمت به تاریخ ایران » را « برای همیشه از آن رشیدیاسمی » می‌داند « جز تکمیل خدمت آن شادروان منظوری ... نداشت » (همانجا ، همان صفحه) و مقایله چاپ دوم « ایران در زمان ساسانیان » با چاپ اول حکایت از تصحیح اغلاط فاحش نمی‌کند . در جستجوی این اغلاط « فاحشی و فراوان » چند فصل از ترجمه رشید یاسمی با متن فرانسه مقایله شد و مع التأسف چیزی به چنگ نیامد و دقت و روانی ترجمه موجب تعجب گردید . از این گذشته آنچه در دو کتاب مشترک بود نیز در دو ترجمه مقایسه گردید و موارد اختلافی که به دست آمد دلالت بر اغلاط فاحش رشیدیاسمی نکرد و بلکه بعکس .

نمونه اول :

Je ne doute pas [D'ailleurs on ne saurait douter] que l'enseignement primaire et en partie au moins, celui des Hautes Etudes aient été aux mains du clergé (1907, p. 67 = 1934, p. 411).

شاهنشاهی ساسانیان : « شکی نیست که لاقط قسمتی از تعلیم ابتدائی و کلیه معارف عالییه بدست ملامها بود » (ص ۹۹) .
ایران در زمان ساسانیان ، ۱۳۱۷ : « وانگهی بلاشک تعلیمات ابتدائی و لاقط قسمتی از تعلیمات عالییه در دست روحانیون بود » (ص ۲۹۱) .
نمونه دوم :

La royauté elle-même ne devint jamais entièrement féodale, elle est attachée à la famille des Arsacides, mais ne se transmet pas nécessairement de père en fils... (1907, p. 8-9 = 1934, p. 15).

شاهنشاهی ساسانیان : « حوزه مخصوص شاهنشاه هرگز اقطاعی نمی‌شود و متعلق به دوده اشکانی است اما حتم نیست که از پدر به پسر برسد ... » (ص ۱۰)

ایران در زمان ساسانیان « ۱۳۱۷ » : « در عهد اشکانیان ، سلطنت تابع طرز ملوک الممالک بود و حق انحصاری خانواده اشکانی محسوب می‌شد . با این قید که سلطنت لزوما از پدر به پسر نمی‌رسید » (ص ۴) .
نمونه سوم :

“Pourtant quant aux travaux publics, la population des contrées qui en étaient touchées, y contribuaient souvent ... par des redevances extraordinaires” (1907, p. 59).

شاهنشاهی ساسانیان : « مع ذلك در مورد اعمال مربوط به فواید عامه ، سکنه بلادی که از آن سود می‌بردند غالبا ... با پرداخت قرضهای هنگفت همراهی می‌کردند » (ص ۸۷ - ۸۶) .
ایران در زمان ساسانیان : « اما در خصوص امور عام المنفعه ، مالیاتهای فوق العاده نیز از مردم ایالتی که آن امور به نفع آنان تمام می‌شد می‌گرفتند » (ص ۷۷) .

رشید یاسمی در ترجمه خود که در مجموع دقیق و سلیس است در برگرداندن اصطلاحات یکدستی و یکنواختی بیشتری را رعایت کرده است و این امر در « شاهنشاهی ساسانیان » کمتر به چشم می‌خورد . اگر به کاربرد اصطلاحاتی از قبیل « آخوند » و « ملا » را که اختصاص به زندگی اسلامی دارد در گفتگو از روحانیون زرتشتی خطای فاحش ندانیم (برای نمونه نگاه کنید به ص ۹۹) ، *Grandes Familles* را یکبار « دودمانهای بزرگ » و بار دیگر در همان صفحه « عشایر بزرگ » (ص ۷۰) و *Clan* را « عشیره » و بار دیگر « قبیله » (ص ۵۰) و *Race* و *Famille* را « دوده » ترجمه کردن اگر نادرست نباشد ، درگ مقصود نویسنده را دشواربل ناممکن می‌سازد و آنجا که از پادشاهان سلسله یارت سخن می‌رود پارت را « بیلوی » ترجمه کردن بی‌شک نه به فهم

غرض نویسنده کمکی می‌کند و نه به‌خواینده و نه به‌گشایش امور مترجم چه بسا که «بلای عمر او نیز بگذرد» (برای مثال نگاه کنید به صفحات ۸۰، ۱۶، ۱۸، ۱۱۵ از «شاهنشاهی ساسانیان»)
این میان «اغلاط قاضی و نقائص ترجمه ایران در زمان ساسانیان» کدام است؟ شاید برای فهم این معضل، نقل چند جمله از خاتمه‌ای که آقای مینوی بر ترجمه خود نوشته‌اند بی‌فایده نباشد. «ماه کمال شرف خواهد بود که کتاب دیگر مولف در باب تاریخ تمدن ایران در زمان ساسانیان که جلد اول آن در شرف انتشار است زودتر در دسترس ما قرار گیرد تا شاید خود این جانب سعادت آن را داشته باشم که ترجمه آن را به‌خوانندگان تقدیم دارم.» (شاهنشاهی ساسانیان ص ۱۸۳) و چون این «سعادت» نصیب ایشان نگردیده است، رشید یاسمی اغلاط قاضی کرده‌است!

آقای مینوی از مصائب و بلاهایی صحبت می‌فرماید که به دنبال ترجمه «شاهنشاهی ساسانیان» برایشان روی آورده است. پس از چاپ کتاب به لندن می‌روند اما زندگی ایشان در آنجا خیلی به سختی می‌گذرد «چون که بانک اجازت ارسال پول نمی‌دهد». البته این معانت جنبه کلی نداشته و فقط برای ایشان بوده: «رئیس بانک هژیر، موافقت نمی‌کرد...» (کتاب امروز، ص ۵، ستون ۲).

واضح است که غرض از بانک، بانک ملی ایران و غرض از هژیر، عبدالحمید خان هژیر رئیس بانک ملی بوده است. تنها اشکال قضیه در این است که مرحوم هژیر هرگز رئیس بانک ملی نبوده است و فقط از ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۹ بازرسی دولت در بانک ملی بوده است (نگاه کنید به بانک ملی ایران تاریخچه سی ساله بانک ملی ایران ۱۳۳۷ - ۱۳۰۷، تهران، بانک ملی ایران، ۱۳۳۷، ضمیمه ص ۲۵ و ۲۹) و البته اگر از این مقام خود برای اذیت و ایذاء دیگران سوء استفاده می‌کرده است آدمی بوده است که شمار این همه آن‌های خبیثی که سراسر زندگی را بر سر و شکر کشیده‌اند، تلخ کرده‌اند.

در هر حال از محقق دقیقی چون ایشان بعید است که آدم سرشناسی را به مقام سرشناس تری برسانند و چنین بی‌دقتی‌ها ممکن است این پرسش را پیش آورد که از کجا این نوع «ارتقا مقام‌ها» و «حرفهای تقریبی» در دیگر تحقیقات و پژوهش‌های ایشان نیز راه‌نیافته باشد؟

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اقامت آقای مینوی در انگلستان از نظر علمی بی‌نمر نبوده است. ایشان در شرح این فعالیت‌ها می‌فرمایند: «کاتولوگ کتابهای چتریتی که در سه جلد نوشته‌ام که هر جلدی دوازدهم سیزده پاوند به فروش می‌رود و دیگر کمیاب هم شده و گیر نمی‌آید.» «دیگر اینکه در نوشتن کتاب «بررسی هنرهای ایران» با آرثر ایم پوپ و همسرش فیلیس آکرمن همکاری می‌کردم.» و درباره نوع این همکاری نوشته‌اند: «بند تمام هفتاد و دوم مقاله این کتاب را از مد نظر گذرانده‌ام و درباره هر موضوع مطالب و یادداشت‌هایی از کتب فارسی و عربی فراهم کرده در اختیارشان گذاشته‌ام که همه را ذکر کرده‌اند به طوری که بیش از ۱۵۰ بار در این کتاب به بند و تذکراتی که داده‌ام اشاره شده است.» (کتاب امروز، ص ۵، ستون ۲).

درباره نکته اول باید گفت که «فهرست نسخ خطی فارسی و مینیاتورهای ایرانی» کتابخانه چتریتی را ایشان به تنهایی نوشته‌اند. این فهرست که در ۱۹۵۹ در سه جلد در دویل منتشر شده حاصل کار یک گروه پنج نفری (ادگار بلوش، ا. جی. آربری، ام. رابینسون، بی. دبلیو. ویلکینسون و مجتبی مینوی) است که اسمی هم‌به‌عنوان مؤلفان کتاب در صفحه عنوان به چاپ رسیده است. تا آنجا که نگارنده به یاد دارد هر یک از این پنج تن نیز امضای خود را بر پای شرحی که در معرفی نسخه‌ای نوشته

گذاشته است و از این طریق می‌توان هم هر یک را در تالیف این کتاب ارزیابی کرد.

بنابراین واضح است که غرض آقای مینوی این بوده که بگوید فهرست به جلدی یاد شده، حاصل کار ایشان به تنهایی نیست بلکه حاصل همکاری گروهی پنج نفره می‌باشد.

و اما درباره همکاری با آرثر ایم پوپ و همسرش در «نوشتن کتاب بررسی هنرهای ایران» یاد دقیق‌تر بگویم «بررسی هنر و معماری ایرانی»، کتابی است مرکب از شش جلد (دوازدهم جلد در چاپ اخیر است که در ژانویه صورت گرفته است) که سه جلد نخستین (شش جلد نخست در چاپ اخیر) آن را متن ۶۸ مقاله (و سه هفتاد و دو «کتاب امروز»، ص ۵، ستون دوم) و یا هفتاد «همانجا، همان صفحه، ستون سوم» مقاله) در باره هنر و معماری ایران از دوران پیش از تاریخ تا زمان حال تشکیل می‌دهد. مجدداً بعدی تصاویر آثار هنری گوناگونی را به دست می‌دهد که در مجلدات نخستین مورد استناد و بحث قرار گرفته است.

تدوین این کتاب با نظر آرثر ایم پوپ انجام شده است و به اصطلاح «ویراستار» Editor کتاب او بوده‌است و در این امر از معاونت یک کمک‌ویراستار Assistant Editor که خانم فیلیس آکرمن (همسر او باشد) برخوردار بوده است. علاوه بر این، نه تن از مستشرقان متخصص در هنرهای اسلامی و ایرانی هم به‌عنوان «هیات مشاوران» با ویراستار همکاری داشته‌اند.

نوع و میزان مشارکت آقای مینوی در تدوین «بررسی...» چه بوده است؟ راستی مگر در زمان تدوین کتاب (سالهای ۳۹-۱۹۳۶) احاطه ایشان به هنرهای ایرانی و تاریخ تحول آنها، در پایه‌ای بوده است که در چنین کار تخصصی مورد استناد و استناد قرار بگیرد؟ پس چه گونه است که در فهرست آثار و مقالات ایشان (نگاه کنید به: نام مینوی، تهران، مهر ۱۳۵۰، ص پانزده - بیست و هشت) عنوانی که حکایت از این هنرشناسی بنماید به چشم نمی‌خورد؟ نگاهی به «بررسی هنرهای ایران» کیفیت و نوع این همکاری را روشن می‌کند:

الف- یکنواخت کردن نحوه املاهای کلمات فارسی و عربی به الفبای لاتین تا که در سراسر کتاب، مثلاً نام اصفهان یا تبریز به شیوه واحدی نوشته‌آید. به این منظور سردیس‌راس، مستشرق انگلیسی، شیوه نوشتن کلمات فارسی و عربی به الفبای لاتین را تعیین کرده است و «آقایان دیگر این کتابخوان و مجتبی مینوی» همه کلمات را مطابق دستور العمل سردیس‌راس و به پیروی از شیوه‌ابداعی او، بصورت یکنواختی نوشته‌اند (مقدمه پوپ، ج اول، ص XVII) و به این منظور لایحه مقالات را خوانده‌اند!

ب: پوپ در پایان مقدمه خود (همانجا، صفحه XXI) از بسیاری گمان که او را به نحوی حیاتی در ایجاد «بررسی...» کمک کرده‌اند سپاسگزاری می‌نماید و سپس کمی دورتر می‌نویسد: «جستجوهای خستگی‌ناپذیر آقای مینوی در منابع عربی و فارسی به بسیاری از اظهار نظرهای محتوی و قدرت بخشیده».

ج: در واقع یکی از موجبات ذکر نام آقای مینوی در بعضی از مقالات کتاب (و خصوصاً در مقالات پوپ و همسرش) اینست که ایشان از برخی از متون فارسی و عربی (تاریخ بیهقی، راحة الصدور، صورالارض این حوقل، روضة الجنات، ظفرنامه علی یزدی...) اشارات و اطلاعات واضح به معماری و دیگر هنرهای ایرانی را گردآوری کرده در اختیار نویسندگان مقالات مختلف (و خاصه خانم و آقای پوپ) گذاشته‌اند و نویسندگان هم همچنانکه مرسوم است در هر مورد از آقای مینوی تشکر کرده‌اند.

چ: اما چنین مواردی در مجموع زیاد نیست و آنچه اساساً موجب ذکر نام آقای مینوی در فصول مربوطه هنرهای ایران در دوره اسلامی شده این است که ایشان در خواندن متن کتیبه‌ها و لوحه‌های فارسی و عربی، نقوش سکه‌ها و برگرداندن این متون به زبان انگلیسی، نویسندگان را یاری کرده است.

اگر فهرست اعلام کتاب دقیق باشد (چاپ ژاپن، جلد ۶) نام آقای مینوی در مجموع حدود صد و سی‌بار (و نه بیش از صد و پنجاه بار) در کتاب آمده است و از این کل، صد و بیست‌بار آن برای سپاسگزاری از ایشان است که به تنهایی یا با همکاری دیگری روی سکه‌ای یا بیتی را در حاشیه قالبچه‌ای و یا لوحه‌ای و یا سنگ قبری را خوانده‌اند!

د: ارتباط دیگر آقای مینوی با «بررسی...» مشارکت در تحریر یکی از مقالات (درباره تاریخ خط فارسی) است. نام نویسندگان همه مقالات مهم در صفحه اول و هم در بالای همه صفحات زوج مقاله ایشان و هم در فهرست کتاب ذکر شده است، اما مقاله‌ای که ایشان در تدوین آن همکاری داشته‌اند نام نویسنده و مولف ندارد. «ویراستار» کتاب علت این وضع استثنائی را در یادداشتی بر ذیل صفحه ۱۷۰۷ روشن می‌کند: هیچ دانشمندی که به تنهایی بتواند مسئولیت نوشتن شرحی کامل درباره خط نویسی فارسی

را به عهده بگیرد پیدا نمی‌شد. «تهاراه حل عبارت بود از روش دشوار تالیف نسه جمعی. استاد ا. بیژان A. Bijean یادداشت‌هایی را تهیه کردند» و ویراستاران این یادداشت‌ها رابط و گسترش دادند و «اضافات اساسی ویراستاران با علامت کروش مشخص شده است. تصحیحات و اضافات با ارزشی بوسیله آقای مینوی که بیشتر مسواد برای آغاز تاریخ این هنر و همچنانکه در بانویس‌ها مشخص شده است اطلاعات دیگری را فراهم آورده‌اند انجام شد. این فصل را استاد ارشد کوهل، دکتر م. بهرامی، و آقای س. ح. تقی‌زاده با نظر انتقادی خواندند و انتقادات با ارزشی کردند. مسئولیت اصلی به عهده آقای مینوی و خانم آکرمن است که قسمت اعظم متن را تهیه کردند». (یادداشت ویراستاران در ذیل ص ۱۷۰۷).

ویراستار کتاب در حواشی این مقاله، با وسواس و دقت تمام هر پاراگراف را که از کسی گرفته است معین نموده. به این ترتیب در حاشیه ۴ صفحه ۱۷۰۹ می‌نویسد که مطالب سازنده پاراگراف بعدی (درباره خط و خطاطی در قرون نخستین دوران اسلامی) را آقای مینوی تهیه کردند و ویراستاران نوشتند (قریب ۱۴۴ سطر) و در حاشیه ۱۰ صفحه ۱۷۱۷ می‌نویسد که این قسمت و سه پاراگراف بعدی را آقای مینوی تهیه کردند (۴۰ سطر). در یکی دو جای دیگر هم توضیحاتی از این نوع دیده می‌شود که قسمتی را ویراستاران با کمک آقای مینوی نوشته‌اند (یادداشت یک صفحه ۱۷۳۲).

در چهل سطر که آقای مینوی به تهنیتی تهیه کرده‌اند (ص ۱۷۱۸) می‌نویسند که قرآن‌هایی که به حضرت عی (ع) و دیگر ائمه منسوب است جعلی است و در دوران آل بویه و یابی از آن ساخته شده. و در حاشیه همین صفحه ویراستار هشدار می‌دهد که این نظر آقای مینوی که با همه نظریاتی که درباره خط نویسی اسلامی ابراز شده مغایرت دارد بر پایه مقایسه نسخ خطی و استاد تاریخ دار مینوی شده است و آقای مینوی این نظر را در یک تک نگاری درباره «تاریخ خط نویسی عرب» که در دست تهیه دارد توضیح خواهد داد و از آن به تفصیل دفاع خواهد کرد. (صفحه ۱۷۱۸، حاشیه ۴). به فهرست آثار و نوشته‌های استاد (نامه مینوی، ذکر شده در بالا) نگاه شد، از چنین تک نگاری درباره خط عربی نشانی نبود!

نتیجه همه این توضیحات آنکه اولاً آقای مینوی برخلاف آنچه در مصاحبه می‌گویند کاتولوگ کتابهای چتربینی را نوشته‌اند. ثانیاً دکتر نام ایشان در «بررسی...» به علت ترجمه یا کمک به ترجمه یا تصحیح ترجمه بعضی جملات و ابیات فارسی و عربی بوده است. ثالثاً فضالت مستقیم ایشان در این کتاب، مشارکت و معاونت در تحریر فصلی بوده است. درباره تاریخ خط و خطاطی در ایران (صفحات ۱۷۴-۱۷۰۷) و در این فصل هم تنها اظهار نظری که به ایشان نسبت داده شده اظهار نظری است مبتنی بر دلایلی که می‌بایست بعداً عرضه کنند!

سهم همه کسانی که در یافتن مدرکی و یا در ترجمه سطرهای، به محقق و پژوهندهای کمک می‌کنند در تدوین و تالیف و نوشتن یک اثر علمی چیست؟ نفس ذکر نام کسی در کتابی دلالت بر شرکت او در نوشتن کتاب می‌کند؟

بعضی از مقالات آن اسقاط و بجای آنها مقالاتی در باب مطالب مورد نیاز ایرانیان و سایر فارسی زبانان درج شود. دایرةالمعارف مذکور دارای ۱۰۹۲ صفحه و قریب ۳۰۰۰۰ مقاله است و بر طبق تخمین یکی از مصنفین آن ... حد متوسط طول مقالات آن ۵ سطر است. از همان اوایل کار معلوم شد که حاصل طرح اولیه - یعنی ترجمه دایرةالمعارف کولومبیا و ایکینگ و درج مقالاتی تازه بجای بعضی از مقالات آن - جوابگوی احتیاجات کنونی فارسی زبانان نتواند بود. (همانجا، ص ۳) و در نتیجه «کار فراهم ساختن کتاب حاضر بعد از آغاز آن، از صورت ترجمه خارج شد و جنبه تالیف و در بسیاری از موضوع‌ها جنبه تحقیق یافت» (همانجا، ص ۴).

آقای دکتر مصاحب سرپرست جلد نخست دایرةالمعارف، سپس توضیح می‌دهد که «مطلوب این بود که هر دو مجلد این دایرةالمعارف یکجا منتشر شود ولی به سبب عواملی... تالیف و انتشار کتاب بیش از آنچه پیش‌بینی شده بود بطول انجامید و به همین جهت تصمیم به انتشار نیمی از آن گرفته شد... جلد دوم علاوه بر مقالات حروفش - ی مشتمل بر یک ضمیمه (شامل ارجاعات... و نوسازی بعضی از اطلاعات و مقالات مندرج در کتاب که در دوره تالیف و چاپ کتاب تغییرات یا تحولات اساسی در آنها راه یافته است و اصلاحات دیگر) نقشه‌های جغرافیائی و ووه خواهد بود» (همانجا، صفحه ۵).

از آنچه گذشت روشن می‌شود که برخلاف آنچه در مصاحبه آمده است اولاً: دایرةالمعارف مصاحب تالیف است و نه ترجمه. ثانیاً تدوین جلد اول آن از سال ۱۳۳۵ شروع شده و ده سال طول کشیده است و نه بیست سال. ثالثاً تهیه کنندگان دایرةالمعارف خود به این نکته واقف بوده‌اند که اطلاعات دایرةالمعارف ممکن است در حین چاپ کهنه شود و به همین جهت عم مانند دیگر دایرةالمعارف نویسان، رفع این نقیصه را از طریق نشر ضمیمه‌ای خاص پیش‌بینی کرده‌اند. رابعاً با همه آنچه گفته شد در صحت حکم آقای مینوی تردیدی نباید داشت که «باید انداختنی دور» زیرا این دایرةالمعارف در سال ۱۳۳۳ یعنی دو سال پیش از شروع به تالیف آن هم کهنه بوده است «چه برسد به امروز». در زبان فارسی دایرةالمعارفی از این نوع وجود نداشته است و اگر در سال ۱۳۳۵، تالیف دایرةالمعارفی را شروع کنند خط فاحشی مرتکب شده‌اند زیرا که این تالیف از دو سال پیش از آغاز کهنه بودند است. خامساً راستی بایست چند سال دیگر صبر کرد تا جلد های دوم و سوم دایرةالمعارف چاپ شود. آقای ضمیمه کدکنی یکی از همکاران «دایرةالمعارف» در همان گفتگو گفته‌اند که جلد دوم دایرةالمعارف هم دو سال پیش تمام شده است (کتاب امروز، صفحه ۷، ستون اول) و بنا بر این باید همین ایام از زیر چاپ بردارید. اما راستی چند سال دیگر باید صبر کرد؟ آیا چند سوم دایرةالمعارف زودتر از جلد دوم ویس ورامین فخر - الدین امیدگر گانی که «شامل مقدمه حواشی و فرهنگ و فهرست و نسخه بداهات و تحت طبع است» (ویس ورامین، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، چاپ و روختن، ۱۳۱۴، ص ۱، بی‌نبره) و از سال ۱۳۱۴ تاکنون همانطور تحت طبع مانده است و در این سی و شش سال هم از طراوت و تازگی خود هیچ اثری نمانده است منتشر می‌شود؟ «بحث در اینست» - سی و شش سال برای از طبع خارج کردن یک کتاب آقای مینوی چه درست می‌پرسند؟ و آیا باید چند سال دیگر صبر کرد؟

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۷

۶

در قسمت دیگری از گفتگوی خود، آقای مینوی نظر خود را درباره دایرةالمعارف مصاحب قدری به تفصیل بیان می‌کنند: «روزی که قرار شد این دایرةالمعارف ترجمه و چاپ شود، در سال ۱۳۳۳ یعنی زاده به پیشنهاد تقی‌زاده سراغ بنده آمد و خواست یک قرارداد دوساله ببندیم... (کتاب امروز، صفحه ۵، ستون ۳) چیزی را که قرار بود دو ساله چاپ شود و اطلاعات توان زمان را در دسترس مردم بگذارد، پس از بیست سال درآوردید که همه اطلاعاتش کهنه شده است و باید انداختن دور...» (همانجا، همان صفحه، همان ستون). «دایرةالمعارف در سال ۱۳۳۳ هم کهنه بود چه برسد به امروز. آیا آبادانی که در این کتاب نوشته شده آبادان امروز است؟ و تازه، آیا باید چند سال دیگر صبر کرد تا جلد دوم و سوم آن چاپ شود؟» (همانجا، صفحه ۶، ستون سوم).

الف. دقت و صحت فراوانی که در اظهارات آقای مینوی به چشم می‌خورد مراجعه به «دایرةالمعارف» را لازم می‌آورد. در نسخه‌ای از «دایرةالمعارف» که در دسترس بود (و متأسفانه این نسخه خطی نیست و چاپی است) و در سال ۱۳۴۶ خریداری شده در مقاله «اسلام» (ص ۱۴۳، ستون دوم) چنین آمده است: «اسلام: دیانت توحید که در حدود سنه ۶۱۰ ب. م. [بعد از میلاد] بوسیله محمد (ص) ... در مکه اعلام شد و با وجود مخالفت مشرکین قریش و اجبار محمد (ص) به هجرت از مکه به مدینه در سنه ۶۲۲ میلادی...» در این نسخه در دو تاریخ ۶۱۰ و ۶۲۲ تراشیدگی به چشم می‌خورد و این تراشیدگی حکایت از آن می‌کند که مسئولان دایرةالمعارف اشتباهی (غلط چاپی) را اصلاح کرده‌اند. در کتابخانه‌های عمومی و خصوصی به چندین نسخه دیگر هم رجوع شد و در همه نسخه‌ها وضع همین بود یعنی غلط چاپی با دست اصلاح شده بود.

جلد اول دایرةالمعارف (اسی) در سال ۱۳۴۵ انتشار یافت و آقای دکتر مصاحب، سرپرست تدوین این کتاب، درباره چگونگی شروع کار چنین توضیح می‌دهد: «چند سال قبل موسسه فرانکین ... در صدد تهیه یک دایرةالمعارف کوچک فارسی بر اساس دایرةالمعارف کوچک یک جلدی کولومبیا و ایکینگ (چاپ نیویورک ۱۹۵۳ [۱۳۳۲/۱۳۳۱]) برآمد و سرپرستی این کار به نگارنده پیشنهاد شد و من این خدمت را پذیرفتم و از سال ۱۳۳۵ هجری شمسی قسمت اعظم وقت و هم خود را صرف آن کرده‌ام» (دایرةالمعارف، دیباچه، صفحه ۲). «طرح اولیه کار این بود که دایرةالمعارف کوچک یک جلدی کولومبیا و ایکینگ به زبان فارسی ترجمه و

اثبات این ادعا نیازی به اقامه دلیل و برهان ندارد. «دایرةالمعارف» کتاب گمبایی نیست و هر خواننده می‌تواند به شماره صفحات آن نگاه می‌بندد و به بیند می‌تواند ۱۵۵۵ را از ۱۰۰۵ ، ۱۰۵۵ ، ۱۰۵۰ یا ۱۰۰۰ تشخیص دهد یا نه!

۱۰

۱۰ - قسمتی از مصاحبه آقای مینوی نیز حائز اهمیت خاصی است زیرا پرده از روی شخصیت مرحوم تقی زاده برمی‌دارد. ایشان گفتگو از اقامت خود در لندن می‌فرمایند که «مدت ده سال برای دستگاه بی بی سی هفته‌ای دو گفتار فرهنگی تهیه می‌کردم که نتایج آن همین مقالات متعددی است که در مجله یغما به چاپ رسیده و همچنین کتابهای مانند «پانزده گفتار» و جلد اول و دوم «عمر دوباره» که چاپ شده و چند سوم آن هم چاپ خواهد شد ... بنده در آن گفتارها کلماتی برابر اصطلاحات خارجی درست می‌کردم که می‌بینم امروز متداول شده است ... مثلاً سخن پراکنی، منشور مدل، منشور آتلانتیک» (همانجا، ص ۷، ستون اول).

البته به کار بردن اصطلاحات سیاسی در گفتارهای فرهنگی مستبعد نیست اما جالب توجه اینست که چرا مرحوم تقی زاده که «مردی نفه بود و در آنچه نقل می‌کرد می‌شد به قول او اعتماد و استناد کرد» (م. مینوی، یادگار گذشته، راهنمای کتاب، سال ۱۳، شماره ۱۲-۱۰، دی-اسفند ۱۳۴۹، ص ۱۳/۶۹۰) و در حکم «مراد و مرشد» (همانجا، دی-اسفند آقای مینوی هم بوده‌اند درباره گفتارهای فرهنگی «فرزند روحانی و تربیت شده» (همانجا) خود در نامه‌ای از لندن به تاریخ ۸ آبان ۱۳۲۵ چنین می‌نویسند: «در موقع جنگ بکلی تنگدست شد و ناچار در اداره رادیوی انگلیس خدمتی برای نشر اخبار فارسی قبول نمود. جای کمال تأسف است که چنین شخصی که منبع فیض و منش خدمت مفید به معارف ایران توانستند

می‌استفاده (و یا به اصطلاح غربی غیر مستفاد به) بماند و مجبور شود به کارهایی که موافق ذوق و طبع او نیست و فایده‌ای هم برای ملتش ندارد مشغول شود. اگر از فضل و علم او قدردانی شده بود حتی در زمان جنگ هم به کار تبلیغات نمی‌پرداخت و راضی تر بود که نصف عایدی آن شغل از مهر دیگر خدمت به علم به او برسد و از آن کارکناره گیرد.

... بسیار خفناست که چنین مرد فاضلی که باید تمام اوقات وی صرف تالیف و نشر و تصحیح و تعلیق بر کتب نفیسه تاریخی بشود مجبور گردد به کارهای غیر متناسب محض سد رمق مشغول گردد» (تقی زاده، مقالات تقی زاده ویر نظر ایرج افشار، جلد دوم، تهران، چاپ بیست و پنجم شهریور ۱۳۵۰، صفحه ۱۴۲).

مگر ایراد «گفتار فرهنگی» موافق ذوق و طبع مردان فاضل نیست و برای ملت ایشان هم فایده‌ای ندارد؟ چرا تقی زاده می‌باید «ایراد گفتار فرهنگی» را پرداختن به «کار تبلیغات» و از جمله «کارهای غیر متناسب» بداند؟ درباره گفتارهای فرهنگی قول مرشد را بپذیریم یا قول مرید را؟

۱۱

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۸ - اما اشتباه مهمتر تدوین کنندگان «دایرةالمعارف» اینست که بکت را صدراعظم هانری دوم (یعنی پادشاه همزمان خود) دانسته‌اند در حالیکه به گفته آقای مینوی، توماس آبکت «اسقفی بوده» و در زمان هانری هشتم در کاترِبوری کشته شده» (کتاب امروز، صفحه ۶، ستون سوم). هانری دوم از ۱۱۵۴ تا ۱۱۸۹ بر انگلستان سلطنت می‌کرده و هانری هشتم چهار قرن پس از او، در سالهای ۱۵۰۹ تا ۱۵۴۹ پادشاه انگلستان بوده است، به حق باید از آقای مینوی استدعا کرد که چگونه دوباره کشته شدن کسی را که در ۱۱۷۰ به قتل رسیده است در قرن شانزدهم توضیح و تشریح فرمایند و همه مورخان و محققان جهان را از اشتباه بیرون آورند. زیرا بعید است که ایشان توماس آبکت را با سر توماس مور (۱۵۳۰-۱۶۵۳) اشتباه کرده باشند!

ایراد دیگری که در کار «دایرةالمعارف» دیده می‌شود به نظر آقای مینوی اصرار بر این است که «O» فرنگی را به جای صفر فارسی می‌گذارند» که در این صورت ۱۵۵۵ یا ۱۰۰۰ هر دو به يك شکل درمی‌آید» (همانجا، صفحه ۷، ستون يك).

واقعا هم خجالت دارد! چطور چنین چیزی می‌شود؟ به فرض ۵۹

داستان غلط چاپی در کتب چاپی ایران بیش از آن شناخته شده است که حاجت به شرح و بسط داشته باشد، در برخی موارد این اغلاط چاپی حتی در عنوان کتابها هم به چشم می‌خورد و برای مثال میتوان به «یادنامه ایرانی مینورسکی» (زیرنظر مجتبی مینوی و ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۸) نگاه کرد که در صفحه عنوان لاتین نام آن با حروف درشت چنین آمده است:

YAD NAME-YE IRAINI-YE MINORSKY

آیا می‌توان گفت که آقایان مجتبی مینوی و ایرج افشار باینکه خود تاکید می‌کنند که «امور مطبوعی و تصحیح» کتاب با «علاقه و دقت» به انجام رسیده است (همانجا، یادداشت تدوین کنندگان، ص ۷) نام ایران را هم درست نمی‌نویسند؟

ب. در مورد توماس آبکت هم به «دایرةالمعارف» رجوع شد و در صفحه ۶۰۳، زیر عنوان «توماس آبکت، قدیس» مقاله‌ای دید شد در بیش از ۳۵ سطر در شرح احوال روحانی شهید انگلیسی (۱۱۷۰-۱۱۱۷) که در زمان هانری دوم (۱۱۸۹-۱۱۳۹) می‌زیسته است و چند زمانی هم صدراعظم او بوده است و سپس اسقف اعظم کاترِبوری می‌شود و بالاخره هم در ۲۹ دسامبر ۱۱۷۰ به دست مردان مسلح هانری دوم به قتل می‌رسد.

از دیدن این مقاله تقریباً يك ستونی، سرگردانی نگارنده افزون شد: از سوئی می‌دید که «دایرةالمعارف» توماس آبکت را از حواریون مسیح معرفی نکرده است و از سوی دیگر هم نمی‌توانست بپذیرد که چنین ادعایی یکسر بی پایه و اساس باشد.

بالاخره کاشف به عمل آمد (چگونگی کاشف به عمل آمدن هم خود به پیروی از روش و اصولی صورت گرفت. توضیح و تشریح «چگونگی کاشف به عمل آمدن در امور تحقیقی و پژوهشی» به زمانی معقول می‌شود که آقای مینوی نه تنها معلوم کنند که روش ابداعی ایشان برای کشف حقیقت کتابها دو سال پیش از شروع به تحریر آنها چیست بلکه معلوم کنند که از چه راهی می‌توانند «هر کدام از مقاله‌های نفیسی را که به ایشان نشان بدهید» بگویند که آن مرحوم که به پرکاری زبانزد همگان است «وقت نوشتن آن مقاله کدام کتاب را می‌خوانده» (کتاب امروز، صفحه ۱۱، ستون دوم).

اگر آقای مینوی اصول و مبانی روش خود را روشن کنند چه با انقلابی راستین در سبک شناسی جهان وجود آید. دریغ است که ایشان این یافته خود را ناگفته بگذارند! که اشاره آقای مینوی به مقاله‌ای دیگر از «دایرةالمعارف» است درباره جفری جاسر (ص ۷۹۰) نویسنده و شاعر انگلیسی (۱۶۰۰-۱۳۴۰). در این مقاله درباره «قصه‌های کتب و کتب» اثر معروف جاسر چنین آمده است: «گنجینه‌ای است از قصه‌های گوناگونی که از زبان زائرین مزار توماس حواری که باهم از لندن به کاترِبوری می‌روند نقل شده است». اما از قرار معلوم این اشتباه از نظر تدوین کنندگان «دایرةالمعارف» دور نمانده است زیرا در نسخی که دیده شده همجا اشتباه خود را با قلم تصحیح و توماس حواری را به توماس آبکت تبدیل کرده‌اند.

۸

۹

۹

اینکه کسی چنین سؤالی را بکند و آقای مسکوب هم به خودش بگیرد گردانندگان «کتاب امروز» چرا خجالت نکشیده‌اند و چنین سؤال و جوابی را چاپ کرده‌اند؟

جواب اینکه «چطور چنین چیزی می‌شود؟» بسیار ساده است: اینجا هم اصلاً چنین چیزی نشده است و این ذهن سیه‌ننده آقای مینوی است که «چنین چیزی» را ساخته و پرداخته است! به متن گفتگو با آقای شاهرخ مسکوب نگاه کنیم: چنین سؤال و جوابی را در آن نمی‌بینیم. آنچه در گفتگو دیده می‌شود و احیاناً ماده خام این «سرهم‌بندی» و «مونتاز» شده ممکن است قسمتی از گفتگوی باشد که با عنوان «شاهنامه و تحقیقات اخیر» چاپ شده است. در این قسمت یکی از شرکت‌کنندگان در گفتگو، آقای پاکدامن پس از نقل چند سطر نخستین «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار» از آقای مسکوب پرسیده‌اند که «واقعاً ده سال پیش در فارسی شاید جز همان چند چیزی که در هزاره فردوسی گفته بودند چیز دیگری پیدا نمی‌کردیم. اما از موقعی که تو این را نوشته‌ای، یا شاید همزمان با تو، یک عده دیگر هم برداشت‌هایی کرده‌اند. به نظر تو این توجه به «شاهنامه» را به چه ترتیبی می‌شود توجیه کرد؟ آیا جواب به یک خواست اجتماعی است؟ جوگیرگی از یک تأخیر است؟ یا چیز عمیقتری است؟» (کتاب امروز پائیز ۱۳۵۱، ص ۴، ستون ۳). جواب آقای مسکوب به این سؤال چنین است: «من نمی‌دانم که اگر توجهی به شاهنامه شده علت یا علتهایش چیست؟ راستش من در این باره فکری نکرده‌ام و جوابی هم نمی‌توانم بدهم. برای این که چنین جوابی از جانب دیگران خواهد بود. اما در مورد خودم می‌توانم جواب بدهم...» (همانجا، ص ۵-۴).

عماظنور که دیده می‌شود مسئله‌ای که در این سؤال و جواب مطرح می‌شود در یافتن علت توجه به شاهنامه در سالهای اخیر است. نظری به «کتابشناسی فردوسی» تدوین آقای ایرج افشار (تهران، انجمن آثار ملی ۱۳۴۷) و مجلدات کتابشناسی ملی ایران (وزارت فرهنگ و هنر، کتابخانه ملی) که فهرست کتب فارسی انتشار یافته در سالهای اخیر را به دست می‌دهد نشان می‌دهد که مقارن با برگزاری هزاره فردوسی، شش کتاب، از آن زمان تا ۱۳۴۲، هفت کتاب واز دهسال پیش تاکنون بیش از ۲۰ کتاب درباره فردوسی در زبان فارسی انتشار یافته است. ذهنی که در بند یافتن اصح و اقدم نسخ نباشد می‌تواند چوینا شود که «علت توجه به شاهنامه در سالهای اخیر چیست؟» حال اینکه این پرسش و این پاسخ که «من در این باره فکری نکرده‌ام و جوابی هم نمی‌توانم بدهم» از چه راهی تبدیل می‌شود به این پرسش که «چرا پس از اینکه شما... فلان کتاب را درباره فلان قصه شاهنامه نوشتید تمام مردم به فکر شاهنامه افتاده‌اند» و این جواب که «بله دیگر... چه می‌شود کرد... خود مسئله‌ای است باصطلاح شایان توجه و تفکر» و حکایت از تمام صحت و دقت و وسواسی می‌نماید که می‌بایست در نقل قول و نظر اشخاص رعایت کرد. در سراسر گفتگو با آقای شاهرخ مسکوب، تنها دو اظهار نظر درباره اهمیت و ارزش کتابهای ایشان شده است. نخستین، اظهار نظر گردانندگان «کتاب امروز» است در مقدمه‌ای که بر متن این گفتگو نوشته‌اند: «مقدمه بر رستم و اسفندیار» مسکوب سرآغازی درخشان در کار تحقیق ادبی و پایه‌گذار شیوای نو در بررسی ادبیات کهن بود» (کتاب امروز - پائیز ۱۳۵۱، ص ۲) و دیگر اظهار نظر آقای شفیع کدکنی است که در مقدمه طرح سؤال خود می‌گوید: «با توجه به کار شما در ادبیات فارسی اولین کاری است که گذر زمینه خودش شده. بعداً آثار مشابه آن به وجود آمدند که ارزیابی آنها در این فرصت کوتاه ممکن نیست، ولی تقریباً همه اعتراف دارند که کار شما با اینکه اولین کار است بهترین کار است» (همانجا، ص ۱۱) گوئیم مولود هم آقای مسکوب این دو اظهار نظر را تأیید نکرده‌اند که «بله دیگر چه می‌شود کرد!».

بنابر آنچه گذشت اولاً در گفتگو با آقای شاهرخ مسکوب هیچکس از ایشان چنان سؤالی را نکرده است و ثانیاً ایشان هم اصلاً چنان جوابی را نداده‌اند! و ثالثاً این پرسش که آقای مینوی همه این پرسش و پاسخ را از کجا آورده‌اند؟ چون به عقیده آقای شفیع کدکنی، کار مسکوب درباره شاهنامه در زمینه خودش «با اینکه اولین کار است بهترین کار است»؟

۱۱ - آقای مینوی ضمن بحث از فردوسی و شاهنامه و خرده گرفتن بر آقای مسکوب که «این همه کار روی فردوسی به نظر ایشان هیچ بوده است» اضافه می‌فرماید: «آخر کتاب بنده، کتاب تقی‌زاده، کتاب مول، کتاب باریبه دومنار، کتاب تولد که همه قبل از کتاب او نوشته شده و چاپ شده. حالا چطور می‌شود که همه منتظر اقدام ایشان

بوده‌اند تا به فکر شاهنامه بیفتند؟...» (کتاب امروز، ص ۱۳، ستون دوم). الف. درباره همه این گونه آثار، حتماً تنها نکته‌ای که می‌شود گفت همانست که آقای مینوی خود درباره کتابهای آقایان ندوشن و مسکوب فرموده‌اند: «آنچه موجب تأسف است این است که این آقایان یک متن صحیح شاهنامه در دست نداشته‌اند تا درباره شعر فردوسی و قدهائی که فردوسی ساخته است به آن طوری که او ساخته بوده است بحث کنند. بهترین متنی که دست [بیشتر آنها هم به آن رسیده] است متن چاپ مسکو بوده که بنده حالا از روی عم و اطمینان می‌توانم بگویم معیوب است» (همانجا، ص ۱۲ و ۱۳).

بهین جهت خواننده در عجب می‌ماند که چطور این نویسندگان محترم بر اساس و با استفاده از متونی مغلوط و معیوب توانسته‌اند آثاری بنویسند که پس از یک قرن هم (در مورد ژولمول) قابل استفاده و معتبر باشد. پس این میان «متن صحیح» چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟ ب. در میان کتابهایی که پیش از کتاب مسکوب نوشته شده، آقای مینوی از کتاب باریبه دومنار صحبت می‌کنند. چون نخستین باری بود که چنین مطلبی عنوان می‌شد لازم آمد تا جستجویی شود شاید اطلاعات بیشتری درباره این کتاب به دست آید. در «کتابشناسی فردوسی» آقای ایرج افشار از کتاب یا مقاله‌ای که باریبه دومنار درباره فردوسی و شاهنامه نوشته باشد نشانی نیست.

این مستشرق فرانسوی (۱۹۰۸ - ۱۸۲۶) مترجم مروج الذهب به فرانسه، مؤلف فرهنگ ترکی - فرانسه، مترجم تمثیلات آخوندزاده از آنری، تنظیم کننده فرهنگ جغرافیائی بر اساس جغرافیای یاقوت، کتاب یا مقاله‌ای درباره فردوسی و شاهنامه نوشته است، از جمله آثار وی که بشعر و ادب فارسی ارتباط می‌یابد یکی ترجمه قسسه‌هایی از تیممالسدر تعالی است که تحت عنوان «تصویر ادبی خراسان و ماوراءالنهر در قرن چهارم هجری» در «مجله آسیائی» ۱۸۵۳ و ۱۸۵۴ چاپ شده است که البته تائیری از فردوسی در آن نیست. و دیگری جزوه کوچکی است به اسم «شعر در ایران» "La Poésie en Perse" که در ۱۸۷۷ به چاپ رسیده است. این جزوه متن درس نخستین باریبه دومنار در کژدو فرانس در چهارم سامبر ۱۸۷۶ است.

تا صفحه ۲۲ این جزوه ۷۴ صفحه‌ای قطع جیبی کوچک، به فرگشت ژولمول اختصاص ندارد و «یاد یار رفته» است. در صفحه سیزده سخنران می‌گوید که از این پس «من تصویری از شعر پارسی یا لاقال خصائص مشخصه آن از هجوم اعراب تا امروز» را به دست می‌دهم و ضمن بحث خود به قرن پنجم «عصر طلایی حماسه فارسی» (ص ۲۱) می‌رسد و اضافه می‌کند که «من نه در مورد این دوره بسیار شناخته شده و نه در مورد شرح حال فردوسی که مظهر درخشان این دوره است به تفصیل زیاد می‌پردازم. مقدمه زیبایی که آقای مول بر آغاز ترجمه خود نهاده است زندگی بر حادته شاعر نامداد... را به شما شناسانده است.» (ص ۲۱). باریبه دومنار در سطور بعد اضافه می‌کند که «هنوز قضاوت قطعی درباره اثر فردوسی نشده است» (همان صفحه) اما بهین چابهای مختلفی که در دست تهیه است شاید رسیدن آن زمان چندان دور نباشد که مردم بتوانند با اطلاع کامل اظهار نظر می‌کنند و «حتی بی آنکه فکر مقایسه شاهنامه با شاهکار یونان قدیم یا شیم» ممکن است که این بررسی به گاهش ارزش شاهنامه بینجامد و یکواختی سبک، تکرارهای فراوان، عدم مهارت در پیوست دادن وقایع و عدم تناسب میان قسمت‌های مختلف را بر آن خرده بگیرند و حتی ممکن است که پردازنده این شعر عظیم را ناظمی بدانند بر خودار از طبعی بارور.» (ص ۲۲).

از این پس نویسنده به گفتگو از شعر فارسی در ادوار بعدی می‌پردازد. همه مطالبی که در این کتاب کوچک درباره فردوسی وجود دارد به دو صفحه هم نمی‌رسد (۳۸ سطر در قطع جیبی کوچک) و حتماً مقصود آقای مینوی از کتاب باریبه دومنار درباره فردوسی، کتابی که در عداد کتابهای تولد که، مول و تقی‌زاده قابل ذکر باشد این یک صفحه نیست آنهم از نویسنده‌ای که خود می‌گوید «من در اینجا از فردوسی بحث نخواهم کرد». ج. از میان فعالیت‌های باریبه دومنار، آنچه با فردوسی ارتباط می‌یابد تکمیل ترجمه مول و مباشرت در اتمام چاپ هفتمین (و آخرین) جلد ترجمه شاهنامه است. جلد هفتم ترجمه شاهنامه ۴۵۱ صفحه است و باریبه دومنار در مقدمه‌ای پانزده صفحه‌ای (که هشت صفحه نخست آن هم درباره مول است و نه درباره فردوسی) خود بر این چند می‌نویسد که در زمان فوت مول، ۳۷ فرم کتاب چاپ شده بود و چند فرمی هم در دست حروفچینان بود (ص VII مقدمه) و از چاپ متن فارسی هم فقط چند فرمی مانده بود و در نتیجه تصحیحاتی که من در متن فارسی کردم «نمچندان زیاد بود و نه چندان مهم» (همانجا). «اما در مورد ترجمه، سهم من در این همکاری از پاراگراف موسوم به شیون بارید بر خرو و شروع می‌شود و تا آخر این کتاب خاتمه می‌یابد» (همانجا). یعنی از صفحه ۳۱۵ تا ۴۰۹ کتاب، یا کمتر از یک چهارم از جلد هفتم (از صفحه ۱۹۴ تا ۲۵۱ جلد هفتم متن فارسی شاهنامه در چاپ مول. نگاه کنید به شاهنامه فردوسی، چاپ مول،

تهران کتابهای جیبی (۱۳۴۵) . این ترجمه مثل ترجمه مول نه‌حاشیدای دارد نه توضیحی و نه تفسیری . و به این سبب نمی‌توان پذیرفت که غرض از کتاب پارسی‌دومناز درباره فردوسی ترجمه پنجاه صفحه از شاهنامه باشد .
 ۵ . در شرح احوال باربیه دومناز (مجله آسیائی ، ۱۹۰۸ ، صفحات ۳۵۱ - ۳۳۸) ضمن ذکر آثار آن مرحوم ، از کتاب او درباره فردوسی سخنی نمی‌رود و اساساً اورا کسی معرفی می‌کنند که « زبان عربی بیشتر از زبان فارسی » مورد توجهش بوده . (همانجا ص ۳۴۶) .
 با توجه به آنچه گذشت اولاً بسیار معتمد خواهد بود اگر آقای مینوی مشخصات کتابی را که باربیه دومناز درباره فردوسی و شاهنامه نوشته‌اند بدست دهند . ثانیاً احتمال آن نیست که غرض ایشان کتابی باشد که هانزی‌ماسه در سال ۱۹۳۵ درباره « حماسه‌های ایران . فردوسی و حماسه ملی » در پاریس انتشار داد و چندی پیش نیز ترجمه فارسی آن در تبریز منتشر شد (نگاه‌کنید به : ماسه (هانزی) . فردوسی و حماسه ملی . ترجمه مهدی روشن‌ضمیر . تبریز ۱۳۵۰) . آنوقت است که باید گفت یا باز هم استدلالهای « حسن و خبین هر سه ... » درعالم تحقیق رسوخ کرده است و یا حروفچینان هانزی ماسه را باربیه دومناز چیده‌اند . و اسامی از بی‌سوادی و اغلاط فاحش حروفچینان !

در اینجا آنچه می‌خواستم درباره برخی از قسمتهای گفتگو با آقای مینوی بنویسم به پایان می‌رسد . باید بگویم که آنچه نوشته آمد فقط و فقط برای روشن نمون برخی از اشتباهاتی است که ایشان در ذکر وقایع و اسامی و نقل اقوال نموده‌اند . به این ترتیب است که نخواستم به بحث درباره تناقض‌های منطقی در استدلالهای ایشان بپردازم (درباره تصحیح حافظ می‌فرمایند که چهارده نسخه قدیمی را « باید ... با هم مقایسه کنیم و هرچه را ذوق ما به صحت آن گواهی داد و به ما املاء کرد از روی آن نسخه موجود ، و نه بدان‌خواه خودمان ، بنویسیم . » (کتاب امروز ، صفحه ۸ ، ستون سوم) و در پایان همین بحث (همانجا ، صفحه ۹ ، ستون دوم) نتیجه می‌گیرند که « باید یک حافظ صحیح ، مبتنی بر تمام نسخه‌های خطی قدیم تهیه کرد ، تمام اختلافات نسخ را در حاشیه ذکر کرد و داد دست مردم ... و ما حق نداریم ذوق خود را به دیگران تحمیل کنیم . » بالاخره معیوم نمی‌شود که حق داریم « هرچه را ذوق ما به صحت آن گواهی داد » بنویسیم و ذوق خود را به دیگران تحمیل کنیم یا نه ؟ و از کجا بدانیم که آنچه را پسندیده‌ایم مطابق ذوق ما بوده و نه به دلخواهی ! (و با دوست روشن کنیم که غرض ایشان از « در اسکندر تدریس می‌کردم . » (همانجا ، صفحه ۷ ، ستون اول) چیست ؟ و باینکه واقعاً تواریشی را که برای نسخ حافظ ذکر می‌کنند درست است یا نه (در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دکتر اصغر مهدوی « به کوشش محمدمهدی دانش‌پژوه ، تهران ، ۱۳۴۱ ، ص ۷۲ » تاریخ یکی از دو نسخه حافظ متعلق به ایشان ۸۳۶ ذکر شده است و نه ۸۳۰ به ادعای آقای مینوی « کتاب امروز ، صفحه ۸ ، ستون سوم ») و و و .

در پایان این سطور از چند چیز تاسف دارم :
 ۱ . بر این اسف دارم که آقای مینوی در سراسر زندگی خود به نام کتابی سر و کار نداشته‌اند که یا همچون نیما یوشیج کتابی را که از ایشان به عاریت می‌گرفتند پس نمی‌دادند و یا همچون رشید یاسمی در زندگی رفتاری می‌کردند که مجبور می‌شدند در بستر مرگ « تذلل و تضرع » کنند .
 ۲ . آقای مینوی گناه ناکرده ایشان را ببخشایند ، آدمیانی که مثل دکتر مصباحی و دیگر کارهایی که مربوط به خودشان نیست لجاج می‌کنند ، و یا مثل علی‌اصغر حکمت رفتار می‌کنند که جواب نامه ایشان را نداد و ایشان را منتظر خدمت کرد و « حتی ماهی ۲۹ تومان حقوق انتظار خدمت [ایشان] را هم توقیف کرده بود » (همانجا ، صفحه ۸) ، آدمهایی مثل اسمعیل مرآت که میخواست ایشان را « مجبور کند تمام هفت روز هفته را از ساعت ۸ صبح تا دو بعد از ظهر ... متحدالمان‌های او را بشمارد » به نویسندگی « شماره دفتر اندیکاتور روزبروز بالا برود » تا مرحوم مرآت « دائم تقاضای اضافه حقوق از برای خودش بکند و ایشان « همان ماهی صد تومان را » بگیرند و « از حیث معاش در نهایت سختی و تنگی » باشند (م - مینوی : یاد یار گذشته ، مقاله ذکر شده . ص ۱۰/۶۹۰ و ۹/۶۹۰) ، آدمهایی مثل مرحوم علا که « خشکی » او همراه با « کم‌عفتی ، نوکر بابی و اداری مسلکی مرآت » (همانجا ، صفحه ۹/۶۹۰) آقای مینوی را به جان « عذاب و مرارتی » مبتلا کرده بود « که نزدیک بود خود را در رود سن انداخته غرق » کند « تا از دست آنها خلاص » شوند (همانجا ، همان صفحه) ، آدمهای « بی ذوق » و « بدطینت » مثل کسروی که « بسیار هم حسود بود و به همه بد می‌گفت و هیچکس را غیر از خودش قبول نداشت . » (همانجا ، ص ۸/۶۹۰) یا آدمهایی مثل مرحوم دهخدا که « نسبت به نقی‌زاده نظر بد داشت » ولی « شهادت آن را نداشت که بروی

با خود او در آن باب صحبت کند « و می‌نست پیش ایشان و « بدگوئی و گله می‌کرد و فحش میداد » (همانجا صفحات ۱۷/۶۹۰ و ۱۸/۶۹۰) و ایشان را از انجام کارهای علمی باز می‌داشت ، یا آدمهایی مثل گیلدیرات که آنقدر مزاحم شد تا ایشان مجبور شدند « نوکس را بچینند (کتاب امروز ، صفحه ۴ ، ستون اول) ، یا مثل صدیق اعلم که ایشان را از کلاس انگلیسی خود بیرون کرد به خیال اینکه ایشان انگلیسی یاد نگیرند (همانجا ، صفحه ۴ ، ستون اول) غافل از اینکه آقای مینوی « چنان شور و شوقی بیاد گرفتن این زبان » داشتند که در همان ماههای نخستین اقامت خود در انگلستان که بیاد گرفتن این زبان مشغول شدند « گاه در خواب با [یکی از نزدیکانشان] انگلیسی صحبت می‌کردند و عجب در اینست که آن شخصی « هم به انگلیسی جواب می‌داد » در حالی که ... اصلاً انگلیسی نمی‌دانست » (همانجا ، صفحه ۴ ، ستون ۴) ، آدمهایی مثل « مهندس رضا - بیخشد پرفسور رضا - » که [ایشان] را باز نسته کردند « (همانجا ، صفحه ۷ ، ستون ۲) ، آدمهایی مثل ابوالحسن فروغی که مقاله‌ای را از فرانسه ترجمه کرد که آقای مینوی هرچه خواندند چیزی نفهمیدند (همانجا ، ص ۱۰ ، ستون اول) و باز هم وقت گرانباشان به هدر رفت ، آدمهایی که با زبان محاوره عامیانه چیزی می‌نویسند « یعنی کلمه‌ها را هم با زبان محاوره عامیانه کتابت می‌کنند » و به نثر صحیح فارسی صدمه می‌زنند (همانجا ، صفحات ۱۱ و ۱۲) مثل آقای جمال میرصادقی (دیگران اگر « چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار » را رعایت کنند و به خود آقای مینوی نگاه کنید به مینوی ، مجسی : داستانتها و قصه‌ها - تهران - خوارزمی . ۱۳۴۹ - صفحات ۱۳۶ - ۱۲۸) تاسی جویند و همچون ایشان مکالمات را به زبان محاوره « فارسی شکسته » بنویسند به نثر صحیح فارسی صدمه می‌زنند ()

و بعد هم این خیل ناخشان و « آدمهای فضول » که در کار دیگران دست برده‌اند و نسخه‌های اصل را مخدوش کرده‌اند و حالا که در « طول هزار سال » هر پدر سوختنای هر کاری که دلش خواسته با کتاب [شاهنامه] کرده بطوری که اگر خود فردوسی هم زنده بشود نخواهد توانست ابیات خودش را از میان در بیاورد » (کتاب امروز ، صفحه ۸ ، ستون اول) .
 ۳ . علمای آمده‌اند و ایشان را به کاری گمارده‌اند که خود فردوسی هم نمی‌توانست بکند و در حالی که فردوسی هم اگر زنده بود دیگر نمی‌دانست چه گفته ، می‌خواهیم به یاری ایشان « بناتیم فردوسی چه گفته ! » (همانجا) . چه حکمتی در این امر نهفته است که حکیم فردوسی خود نمی‌تواند میان اشعار خود و اشعار « پند تنبانی » ، « ربکی ، ست و واهی و خراب » که با « سبک و نوع شعر » (همانجا -) او منافات دارد تمیزی قائل شود و آنوقت ایام چنین کار دشواری را به آقای مینوی محول کرده‌اند . البته که ایشان هم حق دارند که برای جادگرکن ابیات اصلی که دیگر خود فردوسی هم نمیدانند کدامند از ابیات بند تنبانی « بیست و پنج سال » وقت بخواهند (سمرخ ، نشریه بنیاد شاهنامه ، شماره اول ، اسفند ۱۳۵۹ ، صفحه ۷) و البته که ایشان حق دارند که بگویند : « برای اینکه بدانید منظورم از نسخه صحیحی از شاهنامه چیست ، باید به اندازه بنده در باب شاهنامه کار کرده باشید » (همانجا ، ص ۷ ، ستون سوم) . راستی که « چکار بر مرارتی ، بناتیم دامن نسخه‌های از شاهنامه که از اشعار بند تنبانی خطی شاهنامه است ، باغی برین مهلت برای تمیز شعر « پند تنبانی » از شعر غیر بند تنبانی ، ! آنهم هر کتابی که سرودن و پرداختن آن « نزدیک به بیست (یا بیست و پنج ، یا سی یا سی و پنج) سال از عمر » (مینوی - م - فردوسی و اشعار او - تهران ، انجمن آثار ملی ، ۱۳۴۶ ، ص ۳۵) برانده و گرفته است !

بر این اسف دارم که آقای مینوی را سینه‌بند دانسته‌اند . ایشان نیستند که سرستیز دارند (راستی سبزه و سبزه با که ؟ برسره ؟ برای حفظ اشیاء عتیقه و نسخ خطی سبزه کرده‌اند و رودروی مدعیان و نسخه‌سازان و نسخه فروشان و حفران شیرین کارایستاده‌اند و بر سر هر کوی و بام نام ایشان به زبان آورده‌اند ؟!)
 ۴ . بانسخه‌لیسی و علامه آفرینی ، با تصحیح و اهتمام و حق التالیف بگیری سبزه کرده‌اند ؟ راستی که چه سینه‌بند سرزیر و مودب و آرامی ! آرامشی درخور اقبانوس آرام و بحرالمیت ! (این جهان و جهانیانند که به سبزه با ایشان پرداخته و طی پنجاه و چند سال فعالیت علمی و تحقیقی ایشان (در ۲۷ آذرماه ۱۳۵۰ ، به پاس پنجاه سال تحقیقات و مطالعات استاد ، مجلسی در دانشگاه تهران برپا گردید . نگاه کنید به اخبار دانشگاه ، سال ۱۶ ، شماره ۴۴۷ ، دی ۱۳۵۰) ، یعنی از زمانیکه آقای مینوی هجده ساله بوده‌اند و تازه در دارالمعلمین مرکزی به تحصیلات متوسطه پرداخته بودند تا کنون از هر فرصتی برای ابداء و آزار ایشان سودجسته‌اند و ایشان را مجبور کرده‌اند که بیشتر به چاپ و تصحیح متون نسخ منحصر بفرود و قادر بپردازند و در نتیجه نتوانند

* در این میان « کاپوس نامه فرای » داستانی جداگانه است و بیشتر استثنائی است که قاعده را ثابت می‌کند .

